

مسئله ی آذربایجان یا مسئله سازی برای آذربایجان!؟

جلیل دوستخواه



akhbar-rooz

- نه آقای براهنی زاده و پرورده‌ی شهر تبریز در استان آذربایجان خاوری (تاج سر) ایران، "ترک" است و نه من زاده و پرورش یافته‌ی اصفهان. نصف جهان (دل) ... (ایران)، "فارس" ام. هر دو ما ایرانی هستیم و برآمده از دو بخش یک کل. دلیل پیوند ما نیز همین ایرانی بودنمان است

ستیزه به جایی رساند سخن
"اِکِه ویران کند خانمان. کهن
فردوسی

آشنایان با تاریخ معاصر ایران و به ویژه تاریخ شش دهه ی اخیر، به خوبی می دانند که آزماگمان سوداگر جهانی، از روسی تا آمریکایی و اروپایی (و پیوسته اسرائیلی شان) و همسایگان عرب و ترک ما (که در سرسپردگی به قدرت های غربی، شهره ی آفاقند)، همواره در کمین بوده اند تا از هنگامه های تنش زا، برای پیش برد خواست های اقتصادی و سیاسی خویش در میهن ما بهره جویند. توطئه چینی و زمینه سازی ی پنهان از یک سو و بر چهره زدن. نقاب فریبکارانه ی دفاع از حق. گروه های ویژه ای از مردم، از سوی دیگر، شناخته ترین شیوه و رامکار. این جهان خواران است که نمونه های رسوای آن را بارها در این جا و آن جا دیده ایم. آنان هیچ باوری به زیانزد. مشهور. "آزموده را از مودن، خاست!" ندارند و بهرغم بارها ناکامی در بهره گیری از این شیوه، باز هم در هر برهه ای، آن را با دست آویز های تازه ای به کار می گیرند

از میوه چینان. بیگانه ی هنگامه های بحرانی، انتظاری جز آنچه تا کنون کرده اند و هم اکنون خیز گرفته اند تا بکنند، نمی رود. در واقع، اگر جز این بودی، عجب نمودی! آنچه مایه ای از درد و دریغ با خود دارد، این است که کسانی از خود ما، از گذشت روزگار نیا موخته باشند و در کرنای آن بیگانگان فرصت طلب بدمند و از نیرنگ ها و نقشه های آنان غافل بمانند و با پیش کشیدن مبحث هایی - که در جای درست خود، حرف حق و سزاوار است - دیگران را هم دچار غفلت و گمراهی گردانند در پی همه ی آزمون های تلخ تاریخ معاصر، به ویژه در دهه ی سوم. این سده ی خورشیدی، در سال های اخیر، بار دیگر شاهد آن بوده ایم که کسانی در گوشه و کنار ایران، خود را در پشت نقاب حق به جانب "دفاع از حق های پایمال شده ی مردم. ناحیه های محروم کشور" پنهان کرده و به زبان و بیانی سخن می گویند و می نویسند که معنا و مفهومی جز تجزیه و تلاشی ایران و نابود کردن هست و نیست مردم آن و - برخلاف ادعاهایشان - بی نصیب نگاه داشتن مردم همان بخش های محروم، از حق های انسانی و طبیعی ی خود، ندارد و هرگاه از گفتار به کردار درآید، دیگر ایرانی برجا نخواهد ماند تا حق های مردم. آن مطرح باشد! نشانه های این فرایند شوم را در جاهایی همچون خوزستان، بلوچستان، کردستان و آذربایجان دیده ایم و گزارش های شک برانگیز و دلبره آوری درباری آن ها خوانده ایم. من ایرانی در فراسوی. کش های ستیزه جویانه و جدایی خواهانه، دندان طمع و چنگال خونین. از مندان را به روشنی می بینم و از هول. تعبیر شدن خواب های اهریمنی شان است که - به تعبیر. نیما - "خواب در چشم ترم می شکند!" به زبان و تعبیری حافظانه باید بگویم "اچو بید بر سر. ایران. خویش می آرزم / که کار در کف. پتیاره ایست ایران سوز"

در هفته های اخیر، به دنبال انتشار طرحی در روزنامه ی ایران، ماهیگیران چشم به راه "آب گل لود"، فرصت را غنیمت شمرده و با عنوان کردن "توهین آمیزی ی. ی. آن طرح، تورهای. آما دشان را به آب انداختند و مردم آذربایجان را - که مانند دیگر مردم منطقه های محروم، هیچ گاه بانگ. حق خواهی شان به گوش های فرمانروایان فرو نرفته است - شوراندند و کار را به ستیز و آشوب و درگیری و کشتاری چند روزه در تبریز و برخی دیگر از شهرهای آن استان ها کشانند. در این که هیچ کس به هیچ بهانه و عنوانی حق ندارد کوچکترین توهینی نسبت به زبان و فرهنگ و سنت و منش و گیش. هیچ یک از مردم. ایران بکند، جای. هیچ گونه بحث و چون و چرایی نیست. اما دم خروس این مسئله سازی ها و عوامپازی ها را از یک سو در جیب کسانی می بینیم که با پول دولت آمریکایی سرشست. ترکیه و شرکت های. بزرگ نفتی، تلویزیون و تارنم راه می اندازند و در بوق "پان ترکسیم" می دمند تا مردم محروم را بشورانند و با نوید رسیدن به "سر آب"، به "سر آب" سوزان فاجعه بکشانند و از سوی دیگر در گفتار و کردار کارگزاران سیاسی آمریکا و اسرائیل مشاهده می کنیم که اشتیاق فراوان خود را برای تکه پاره کردن. ایران (صد البته به بهانه ی. فریبکارانه ی کمک به برقراری ی. "دموکراسی!")، پنهان نمی دارند. وقتی بانوی. بانوان. سیاست. خارجی ی. ایالت های متحد. آمریکا برای. این "کار. خیر!" درخواست. 65 میلیون دلار اعتبار از کنگره می کند و شخص یکم دولت. اسرائیل از "بیش از حد بزرگ جویند. ایران" سخن می گوید، چه گونه مارگزیدگانی چون ما ایرانیان، به خود نمی آیم و به دورنمای. این رویدادها نمی اندیشیم؟! آیا باز هم باید آزموده را بیازماییم و پایمان به همان گودالی فرو رود که بارها فرو رفته است؟! این برداشتی است عینی بر پایهی داده های واقعی که نمی توان برجسب. باورمندی به "نظریه ی. توطئه" بر آن زد و یا آن را برآیند. دچار شده بودن به مایخولای. "دایی جان ناپلئونسیم" شمرد. دست. کم ما کهن سالان، هنوز داغ آن "دموکراسی!" را که "اینهاور" و "دالس"، پیش گامان. همین آقای. "بوش" و خانم. "رایس" از عصر. روز. چهارشنبه 1332/5/28 (1953/8/19) در میهن بلادیده مان برقرار کردند، بر جان و دل داریم! همان روزی که شاعر. دل سوخته مان "م. آزاد" در نمایش. چهره ی. هراس انگیزش، سرود "اُدر ماه. سرخ بی مرگی/ مرگ. تناور آمد و اشفت و رفت ..."

دروغین بودن و رسوایی آن "دموکراسی!" تا بدان پایه بود که "کلینتون" و "آلبرایت"، رئیس جمهور و وزیر خارجه ی. پیشین. آمریکا ناچار شدند بدان اذعان کنند و اَشکارا بگویند که

"اما تنها فرصتی را که ایرانیان برای رسیدن به دموکراسی در دسترس داشتند، از آنان گرفتیم"

حال، چه باید گفت درباره ی. ایرانیانی که بیش از نیم سده پس از آن توفان. هول. هائل، هنوز از تاریخ عبرتی نگرفته و درسی نیا موخته اند؟! شاید این بیت. "رودکی"، پدر. شعر. فارسی، خطاب. سزاواری باشد بدین گونه کسان "اَبوی. جگر. سوخته عالم بگرفت / گر نشنیدی، زهی دماغی که تراست"

آقای دکتر رضا براهنی، از جمله ایرانیانی است که رویکردی قلمی به رویدادهای اخیر داشته و در گفتاری با عنوان. صورت مسئله آذربایجان؟/ حل مسئله آذربایجان؟ که نوزدهم خرداد گذشته در نشریه ی. شهروند، شماره ی. 1077 - چاپ کانادا

http://www.shahrvand.com/FA/Default.asp?IS=1077&Content=NW&CD=PL&NID=33#BN1077

در جگر زدید، به تفصیل از "مسئله ی آذربایجان" سخن گفته و با نگاهی که به این "مسئله" داشته و نیز بازگشت به آزمون ها و خاطره های شخصی و پاره ای از داده های تاریخی از دهه های پشت. سر، کوشیده است تا برداشت و تحلیل. ویژه ی. خود را عرضه کند. اما گفتار. این استاد پیشین. دانشگاه تهران، هم به لحاظ دیدگاهی و هم از نظر

ساختاری و کلیت‌های به کار برده در آن، اشکال‌هایی بنیادین دارد که نادیده گرفتن و بی‌پروا گذشتن از آن‌ها، با ارج‌گزاری به حقیقت، دانش و فرهنگ و مصلحت، هم‌می‌داند. این نکته‌ها و برخی دیگر از سویه‌های نگرش آقای براهنی، از چشم هم‌پیمانان، او پنهان نمانده است و کسانی گفتارهایی در این زمینه نشر داده‌اند که نشانی‌های پاره‌ای از آن‌ها را برای آگاهی‌بخش خوانندگان، این گفتار، در زیر می‌آورم

<http://www.akhbar-rooz.com/article.jsp?essayId=3783>

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/8896/>

<http://www.iran-emrooz.net/index.php?/politic/more/8955/>

<http://www.poetrymag.info/revue/04/parham-shahrjerd-i-zabaane-farsi-vatane-maast.html>

نگارنده این گفتار نیز برداشت‌هایی از سخنان آقای براهنی دارد که – با همه‌ی گرفتاری‌هایش – بایسته می‌داند بدان‌ها بپردازد و به اندازه‌ی توانش روشنگری کند تا آشکار گردد که آیا چیزی به نام "مسأله‌ی آذربایجان" – بدین گونه که ایشان و همگان‌شان عنوان می‌کنند – در میان است و یا آقایان دارند برای آذربایجان مسأله می‌سازند و حتا اگر صادقانه و بی‌هیچ شائبه‌ای از "مسأله‌ی آذربایجان" سخن بگویند، آیا در جهان، پرتنش، کنونی یا قانون، جنگل، حاکم بر آن، دامن زدن به آتش اختلاف‌ها و گسترش بخشیدن به ستیزه و کینه‌توزی، ساختگی، نژادی و زبانی، کار را به کجا خواهد کشاند و سرانجام، چه کسانی به میدان خواهند آمد و "مسأله" را به سود و سودای خویش "حل" خواهند کرد؟ آیا برآیند اندویش‌ها، چنین "حل"ی، "حذف صورت مسأله" خواهد بود و حکایت، "یکی بر سر شاخ و بن می‌برید!" تحقق خواهد یافت؟

اصلی‌ترین اشتباه در گفتار آقای براهنی – همچنان که در گفتارهای دیگر هم‌اندیشان او – کاربرد کلیت‌های نادرست در رویکرد به جغرافیای انسانی و سیاسی، ایران و بخش‌ها یا ناحیه‌های گوناگون، آن است. او از مردم، هریک از این ناحیه‌ها با عنوان‌های "ملت" و "ملیت" یاد می‌کند که بر پایه‌ی هم‌می‌داند، تعریف‌های پذیرفته و شناخته‌ی جامعه‌شناختی و سیاسی در جهان، آشکارا نادرست و گمراه‌کننده است. هم‌می‌داند، اشتهارهای و نتیجه‌گیری‌های غلط دیگر در گفتار او و گفتارهای هم‌پای آن، برآیند همین اشتباه است. در زبان، اهل حوزه، به این می‌گویند "وضع شیئی در غیر ما وضع له

خوانده و شناخته می‌شود، تنها یک ملت زندگی می‌کند که "ملت ایران" نام دارد و پیشینه و پشتوانه‌ی (IRAN) "در گستره‌ی جغرافیایی، ویژه‌ای که به نام "ایران هزاران ساله و انکارناپذیرش، گواه هستی و حضور، اوست. این سرزمین، مانند همه‌ی کشورهای بزرگ دیگر، از بخش‌های چندی با زبان‌ها یا گویش‌ها و نیز شاخه‌های مختلف شکل گرفته که مردمش از هر تیره و طایفه‌ای، در یک همزیستی، خودخواسته و آشتی‌جویانه و دیرپای یا یک‌دیگر زندگی کرده و در هم تنیده و جوش خورده و "ملت ایران" و "ملیت ایرانی" را تشکیل داده و به جهان‌پیشانی‌شان رسانده‌اند. ما "ملت آذربایجان"، "ملت کردستان"، "ملت بلوچستان"، "ملت لرستان"، "ملت فارس" و جز آن نداریم. همه‌ی این بخش‌ها، "جزء"های سامان‌بخش یک "کل" اند که نامی جز "ایران" ندارد و نمی‌تواند داشته باشد و همانا زبان با گویش، ویژه و شاخه فرهنگ و سنت‌های خاص هیچ‌یک از آن‌ها بر دیگری برتری ندارد و اصلی و فرعی و فراتر و فرورتر در این مجموعه معنی نمی‌دهد. پس با رد قاطع و بی‌چون و چرای هرگونه تبعیض و ستم از سوی هر جزئی از این کل نسبت به جزء‌های دیگر، دستاویزی برای جدانگاری، هیچ جزئی – که در جهان پرتنش کنونی، مایه‌ی آن هم گسیختگی، شیرازی، کل و پریشان روزگاری و شوربختی، هم‌می‌داند، جزء‌ها خواهد شد – برجا نمی‌ماند. به گفته‌ی زندیاد، محمدحسین بهجت (تبریزی / شهریار

"اختلاف لهجه، ملیت نژاد بیه کس"

آقای دکتر رضا براهنی – که از دهه‌ها سال پیش، به عنوان شاعر، نویسنده و پژوهش‌گری پرکار می‌شناسمش – در این گفتار، پیگاه خود را تا سطح عوام‌گرایی و سیاست زدگی و روزمرگی فروکاسته و سخن بر مراد، غوغاییان گفته است که همواره در صدد، موج سواری‌اند و در کمین، بهره‌برداری از هر رویدادی نشستند. او برای دیگرگون‌گردانی، حق‌جویی ستودنی و سزاوار، مردم آذربایجان در خانواده‌ی بزرگ، "ایرانیان" و تبدیل آن به "پان‌تورکیسم"، با بیانی هیجان زده و غم غربتی و آزمان‌شهرجویانه، به هر وسیله‌ای جنگ می‌زند! از جمله به رسم و روال، سیاست‌بازان و فرصت‌طلبان، مترسک "امار" و "سرشماری" و "درصد جمعیت" به گفته‌ی خودش – "ترک" و "فارس" را بر سر "بوستان ایران" علم می‌کند تا مگر چشمان، نزدیک بین را خیره گرداند و به گفتار جلود و جمالی تحققی و قاطع و چون و چرا ناپذیر بدهد. او در جایی از گفتارش نوشته است

طبق آمار رسمی، 37/4 درصد جمعیت ایران، یعنی ترک‌های آذری سراسر آذربایجان و بیش از نیمی از جمعیت تهران، و نیز میلیون‌ها ترکمن و قشقایی و سایر ترک "زبانان ایران اند

: او این درصد را که به "امار رسمی" نسبت داده و سه درصد هم از جمعیت فارسی‌زبانان ایران بیشتر می‌داند، از تارنمای <http://www.globalresearch.ca/index.php?context=viewArticle&code=VAR20060325&articleId=2166>

برگرفته‌است

اما گزارش، آمده در تارنمای معتبر، آمار

<http://www.cia.gov/cia/publications/factbook/geos/ir.html#People>

درصد جمعیت گروه‌های عمده‌ی زبانی، ایرانی را چنین نشان می‌دهد

Persian 51%, Azeri 24%, Gilaki and Mazandarani 8%, Kurd 7%, Arab 3%, Lur 2%, Baloch 2%, Turkmen 2%, other 1%

که در آن میان، جمعیت مردم آذربایجان 24% درصد کل جمعیت ایران شمرده شده است

آقای براهنی به منظور گسترش چتر "پان‌تورکیسم" بر سر شمار هرچه بیشتری از مردم ایران، جمعیت ترکمن‌ها و قشقایی‌ها و – به گفته‌ی خودش – "بیش از نیمی از جمعیت تهران" را نیز بر جمعیت آذربایجانی‌ها می‌افزاید تا در این جنگ جدید – نعمتی، "ترک و فارس" – که او و همگانش بر آتش آن دامن می‌زنند – "اردوی اترکان" چیزی کم نیاورد! او در جای دیگری از گفتارش، با ذوق زدگی، تهران را پس از استانبول، بزرگترین شهر ترک‌نشین جهان می‌شمارد

براهنی نمی‌داند که – برای نمونه – در درون همان "قشقایها" چه می‌گذرد. اما من خود، سالیان درازی پیش از این، در سفری به چراگاه‌های تابستانی‌شان در دامنه‌های کوه دنا، شاهد، پیوند گسترده و ژرف آنان با زبان و ادب فارسی بودم و از جمله، بانویی را دیدم که مادر نه فرزند بود، سواد خواندن و نوشتن نداشت و زبان گفت و شنود، روزمره و خانوادگی‌اش هم "ترکی قشقای" بود؛ با این حال، بخش چشم‌گیری از داستان‌های شاهنامه را با رسانی، هرچه تمام‌تر از بر می‌خواند. او می‌گفت که هم‌می‌فرزندان را در کودکی‌شان شب‌ها با همین داستان‌ها می‌خواندند است. برای این که از مایه‌ی کرده باشم، از او خواستم که داستان رزم، رستم و اشکبوس را برآید بخواند. بی‌درنگ، لب گشود و داستان را بی‌کم و کاست و با دقت خواند. هنوز صدای گرم و پرشور در گوشم پیچیده است

"... کشانی (اشکبوس) بدو (به رستم) گفت: بی‌بارگی / به کشتن دهی تن به یکبارگی ..."

برای خواندن گزارش، گسترده‌تری از دیدار من با قشقایان ← کیخسرو در کوه‌های فارس/ شاهنامه در میان تیره‌ای از قشقایان در کتاب حماسه‌ی ایران، یادمانی (از (فراسوی هزاره‌ها، چاپ یکم، باران، سوند، 1377، صص 153-169 و چاپ دوم، آگه، تهران، 1380، صص 167-180

نتیجه‌ی چنان فرهنگ و پرورش را هم به چشم خویش دیدم. سه تن از فرزندان همان بانو (فرهاد و فرود و پری‌چهر گرگین‌پور) که در دانشگاه اصفهان، دانش‌جویان درس‌های من بودند، در میان همگان خود از پویاترین و کوشاترین و بهترین نمونه‌ها به‌شمار می‌آمدند. آنان در خانواده و تیره و طایفه‌شان به زبان "ترکی قشقای" سخن می‌گفتند؛ اما هیچ‌گاه از چیزی به نام "ملت قشقای" یا "ملیت ترک" دم نمی‌زدند و میان پای‌بندی به زبان، مدرسی‌شان با دلبستگی به "زبان فارسی" و فرهنگ مشترکشان با هم‌می‌داند، ایرانیان، هیچ‌گونه ناهم‌خوانی و منافاتی نمی‌دیدند

براهنی در پی‌گیری، برخورد، ستیبه‌موازش با زبان فارسی، هرآنچه را که رنگ و نام و نشانی از ایران برخوردار، به چالش می‌خواند. او از بزرگترین اثر که فرآیند هم‌می‌داند، سویه‌های زندگی مردم (Encyclopaedia Iranica) پژوهشی دانشگاهی تمام‌تاریخ‌مان در زمینه‌ی ایران‌شناسی، یعنی دانشنامه‌ی ایران میهن‌مان در تمام بخش‌های آن و حتا سرزمین‌های – به هر روی – جداکرده از ایران، مانند افغانستان و تاجیکستان نیز هست، با لحنی رشک‌ورانه یاد می‌کند. وی با ناسیاسی و حرمت‌شکنی به استاد دکتر احسان یار‌شاطر، بنیادگذار و سرپرست و مهین‌ویراستار دانشنامه، سخن ایشان را (که با تحریف و نادرستی نقل کرده است) گونه‌ای دیگر از سخن مشهور "محمدرضاشاه" در پاسارگاد ("کوروش آسوده خواب...") می‌شمارد و می‌نویسد

سویه‌ی دیگر آن، آراسته‌ترین سخن ظاهر‌الصلاح، ولی سراپا جوهر‌گراییه و باستان‌شناسانه‌ی پیرمردی باشد که لدی‌الورود به هر مجلسی، خطاب به ایرانیان که ...

"Persia هرکدامشان متعلق به قومی از اقوام کشورند، می‌گوید ایران نگوید؛ بلکه بگوید

آن‌گاه ایرادی نیست. غولی می‌گیرد و می‌برد که

"درست است، پس چرا نام دانشنامه را ایرانی‌کا گذاشته‌اند؟ Persia اگر "

؛ بلکه یادآوری و تأکید درست. وی این بوده که نام زبان ما در زبان Persia نخست این که استاد یارشاطر در هیچ جایی به کسی نگفته است که به جای ایران بگوید است و نه فارسی که برخی از کسان یا رسانه‌ها به‌کار می‌برند. دوم این که دانشنامه به این دلیل ایرانی‌کا نامیده شده است که درون‌مایه‌ی آن، فراگیر Persian-انگلیسی، تاریخ و فرهنگ و ادب و هنر، همه‌ی مردمان جهان ایرانی، از جمله آذربایجان است. (→ درآمد بلند و گسترده‌ی آذربایجان در دانشنامه‌ی ایران در 11 بخش، ج 3، صص 205-257، در برگزیده‌ی رنگین‌کمانی از داده‌های تاریخی، فرهنگی، هنری، زبانی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی درباره‌ی زندگی مردم ناحیه‌ی آذربایجان) قرینه‌ی این اثر بزرگ را در غرب، در دانشنامه‌های همچون آمریکانا و بریتانیکا می‌بینیم. افغان‌ها هم – با تأکید بر آریایی‌تبار بودن خود – دانشنامه‌شان را آریانا نام نهاده‌اند.

نویسنده برای اثبات "ملت بودن" آذربایجانی‌ها به نام‌ها و تلگراف‌های دوره‌ی انقلاب مشروطه استناد می‌کند که در آن‌ها از ملت آذربایجان سخن به میان آمده است. گویي Nation نمی‌داند (یا خود را به ندانستن می‌زند) که هنوز هم در بیشتر جاهای ایران، "ملت" به معنی‌ی ساده‌ی "مردم" و نه به مفهوم دقیق جامعه‌شناختی‌ی. "به‌کار می‌رود. برای نمونه در گزارش و وصف اجتماع بزرگی از مردم یک شهر در میدانی، می‌گویند: "همه ملت ریخته بودند (/ جمع شده بودند) توی میدان در فرآیند خیزش. دلاورانه‌ی مجاهدان آذربایجان به سرداری‌ی ستارخان قزاقه داغی برای رهایی‌ی ایران (و نه آذربایجان به تنهایی) از خودکامگی‌ی محمدعلی‌شاه، در هنگامه‌ی سخت محاصره‌ی تبریز که کنسول روسیه، در پیامی به ستارخان پیشنهاد کرد در پناه بیرق روسیه درآید تا در امان بماند، سردار بزرگ در پاسخی بدندان‌شکن بدو نوشت

"اجنرال قنصل، من ترجیح می‌دهم که هفت دولت در زیر بیرق ایران درآیند تا من زیر بیرق شما قرار گیرم" –

به راستی آیا آن گرد آزادی‌ی ایران، می‌توانست تصور کند که صد سال پس از او، کسانی از مردم همان آذربایجان، با ایران و تاریخ کهن آن و زبان فارسی بستیزند و آب به آسیاب بیگانگانی بریزند که دندان طمع برای پاره پار کردن این سرزمین تیز کرده‌اند و از این که آنان از راه رسانه‌های کنونی، بیرق پناهنش بر سرشان برفرازند، احساس عار نکنند؟

براهنی تاریخ دراز رسمی‌شدن و رواج زبان فارسی در ایران را به هشتاد سال کاهش می‌دهد و غرضمندانه به کوشش‌های کسانی همچون دکتر محمود افشار یزدی و فرمان رضاشاه منسوب می‌دارد. اما ادعایی از این بدتر نمی‌شود! هرکس که با الفبای تاریخ فرهنگ ایران و زبان‌های ایرانی‌ی کهن و میانه و نو آشنا باشد، به خوبی می‌داند زبان فارسی (که فارسی دری یا فارسی‌ی نو هم خوانده می‌شود) همچون گویش یا شاخه‌ای از فارسی‌ی میانه (/ پهلوی) در روزگار ساسانیان زبان گفتاری و رایج در بسیاری از جاهای ایران، به ویژه در خراسان بزرگ (که افغانستان و فزارود/ آسیای میانه کنونی را هم در بر می‌گرفت)، کاربرد داشت و پس از فروپاشی‌ی فرمانروایی‌ی آن دودمان نیز – به رغم تازش و چیرگی‌ی تازیان بر ایران – پویا و پایدار ماند و گسترشی شگرف یافت تا جایی که توانست در برابر زبان بیگانه و تحمیلی‌ی عربی قد برافرازد و آن را به چالش بخواند و با شکل‌گیری‌ی نخستین دودمان‌های فرمانروایی‌ی ایرانی، به تدریج جای‌گزین آن شود. در زمان شهریاری‌ی سامانیان، کار بدان‌جا کشید که نه تنها شاعران بزرگی همچون رودکی و شهید بلخی بدین زبان شعر سرودند، بلکه متن‌های دینی مانند قرآن و جز آن نیز بدین زبان نوشته یا ترجمه شد و در سده‌های چهارم و پنجم در فرایند تکوین حماسه‌ی ملی‌ی ایران و در سروده‌های کسانی چون دقیقی و فردوسی، به اوج شکوه و توانایی‌ی (خود رسید. در این زمینه – دکتر علی اشرف صادقی، تکوین زبان فارسی، دانشگاه آزاد ایران، 1357

نویسنده میان کوشش و کنش فریخته‌ی ایران‌شناختی و گرایش احساسی و آرمان‌شهرجویانه به ایران باستان، فرقی نمی‌گذارد و برای به کرسی نشاندن حرف خود، همه را به یک چوب می‌راند و بر هر رویکردی در این راستا، برجسب "شونیسم فارس" می‌زند تا خطر خودکشیده‌ی میان "ترک" و "فارس" (!؟) را هرچه پرنگتر گرداند. او در این زمینه نیز پا از سده‌ی اخیر فراتر نمی‌گذارد و باز هم برای بهره‌گیری از فضای سیاسی‌ی معاصر، خاستگاه این گونه رویکردها را در برنامه‌ی فرهنگی‌ی پادشاهی‌ی پهلویان خلاصه می‌کند. جای دریغ فراوان است که کسی چون براهنی، میان درون‌مایه‌ی سیاسی و سطحی و فرصت‌طلبانه‌ی نگاه پهلویان به ایران باستان با سرشت دانشی و فرهنگی‌ی رویکرد پژوهندگان دانشمندی همچون یارشاطر به ایران کهن، نشان مساوی می‌گذارد و با کاربرد تعبیری ادهان پرکنی چون "جوهر لایزال آریایی و هند و اروپایی" و "شونیسم فارس"، حق و باطل را بر یک کرسی می‌نشانند اما گرایش به کوشش و پژوهش در یادمان‌های فرهنگی ایران کهن به خواست آموختن از آزمون‌های گذشته و در راستای ساختن آینده، پیشینه‌ی دیرینه دارد و جدا از شاهکار جهان‌شمولی چون شاهنامه‌ی فردوسی، در سرتاسر ادب هزاره‌ی اخیر، در سروده‌های خیام، مولوی، سعدی، حافظ و دیگران، نمونه‌های بسیاری برای آن می‌توان یافت. حتا در دوره‌ی قاجارها، دیرزمانی پیش از عصر مشروطه‌خواهی و فرمانروایی‌ی پهلوی، شاهزاده‌ی ثرکتیار جلال‌الدین میرزا، مشهور به پور خاقان، پیچاه و پنجمین پسر فتحعلی‌شاه را می‌بینیم که با گرایشی پرشور به مردم‌پرگی ایرانیان، اثری چون نامه‌ی خسروان را به فارسی‌ی ساده و روان و یکسره ناهم خوان با نثر پیچیده و منشیانه‌ی روزگار می‌نویسد. (در این باره – دکتر عباس امانت، پور خاقان و اندیشه‌ی بازیابی تاریخ ملی ایران در ایران‌نامه 17: 1، مریلند - زمستان 1377، صص 5-54

براهنی با گونه‌ای تفاخر از حکومت هزارساله‌ی امیران ترک‌تبار بر ایران سخن می‌گوید و منت گذارانه، آنان را پشتیبان رواج زبان و ادب فارسی و "کار بی‌مانع و رادع اهل شعر و نثر و فلسفه و عرفان" می‌شمارد. اما تحلیل به دور از جزم باوری و یکسونگری‌ی تاریخ این زبان و دست‌اوردهای ادبی و فکری‌اش در هزاره‌ی پشت سر، نشان می‌دهد که حاکمان از سر ناچاری و به قصد آوازمگری برای فرمانروایی‌شان نقاب ادب‌پروری بر چهره می‌زنند. آنان نه تنها هیچ میانه‌ای با پشتیبانی راسخین از اندیشه‌ورزان و اهل ادب و فرهنگ نداشتند؛ بلکه در برخورد با زادگان و دیگر اندیشان بیرون از دیار و دستگاه خود، از هولناکترین جنایات‌ها روی گردان نبودند. محمود غزنوی با آن شهرت دروغین ادب‌پروری‌اش، هنگام تازش به شهر باستانی‌ی ری، فرمان داد تا دویت تن از اهل اندیشه و قلم را بر دار بیاویزند و کالبد‌هاشان را با سوزاندن کتاب‌هاشان در زیر دارها، ذغال و خاکستر کنند! فرخی‌ی سیستانی، ستایشگر چاپلوس سلطان، با تماشای این فاجعه‌ی انسانی و فرهنگی، در مدح ولی نعمت خورنیز و فرهنگ ستیزش سرود

"... دار بپاگردی باری دویت/ گفتم کین درخور خوی شماس / هر که ازیشان به هوا کار کرد / بر سر چوبی خشک اندر هواست"

گسترش و پایداری‌ی زبان فارسی نیز وام دار خواست و دلسوزی‌ی مردم ایران بود و بر امیران ترک‌تبار تحمیل شد. ایرانیان، نه تنها بدانان اجازه ندادند که زبانشان را یکسویه جایگزین زبان مشترک همه‌ی مردم مین از فارسی‌زبان و ترکی‌زبان و جز آن گردانند؛ بلکه با همه پای‌بندی‌شان به اسلام، روا ندانستند که عربی، زبان دینی‌شان، زبان ملی را از میدان بدرکنند و تلاش‌های چندگانه‌ی گماشتگان دستگاه خلافت بغداد برای رسمی و دیوانی کردن زبان عربی را با ناکامی رو به رو کردند.

در این میان، نقش‌ورزی‌ی شاعران و در اوج همه فردوسی، بسیار تعیین‌کننده و سرنویس‌ساز بود. هنگامی که یک استاد آگاه و فریخته‌ی مصری در پاسخ به پرسش هم‌تاری‌ی ایرانی‌اش از چرایی عربی‌زبان‌شدن مصریان با آن پیشینه‌ی کهن فرهنگ و تمدن‌شان، گفت

سبب چنین فرآیندی، این بود که ما فردوسی و شاهنامه داشتیم،" همه چیز را به درستی در یک جمله بیان کرد"

آقای براهنی در گفتار خود با گونه‌ای شتاب زدگی در بهره‌گیری از برافروختگی‌ی مردم پس از رویدادهای اخیر، بی‌پردمیوشی، رویای یک کامیابی‌ی زودرس در به کرسی‌نشاندن برداشت‌های یکسویه‌ی خویش را در سر می‌پرورد و برای هر چه بیشتر پیش‌بینانه تعبیر کردن این روایا، به دو بیت از شعر حافظ توسل می‌جوید

" دیدم به خواب خوش که به دستم پیاله بود/ تعبیر رفت و کار به دولت حواله بود/ چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت / تدبیر ما به دست شراب دوساله بود"

آنگاه، چنان که گویی از یک کشف و شهود بازمی‌گردد، با کوشش برای انطباق "منظره‌ی" امروزی جامعه با شعر تمثیلی‌ی خواجه، می‌گوید

"...انگار حافظ منظره را رصد کرده، شعر را گفته"

اما هنوز هم ابهام این که در واقع چه خواهد شد، از ذهنش زوده نشده است

"خب حالا چه می‌شود؟ دقیقاً نمی‌دانم چه می‌شود"

نکته‌های تاریخی، ادبی، زبانی، اجتماعی و سیاسی. بسیاری در گفتار آقای برهانی هست که می‌توان آن‌ها را به چالش و پرسشی جدی و بنیادین گرفت. اما نه این یادداشت کوتاه گنجایش آن را دارد و نه من، پرمشغله، فرصتت را. گمان می‌برم که با همین اندکی از بسیار که گفتیم، خطاهای اصلی. دیدگاه‌های او و آنچه را که "مسئله‌ی آذربایجان" نامیده است، روشن کرده باشم.

در پایان می‌افزایم: هرگاه واقع‌بینانه و به دور از هرگونه پیش‌داوری و انگاشت. ذهنی و خیال‌پروری و روزمرگی و جنجال و غوغا، تنها در راستای مصلحت و منفعت. ایران و مردمش به پشت. سر و دور و بر و پیش. رو بنگریم، می‌توانیم برخورد و رویکردی بسیار پخته‌تر و سنجیده‌تر از آنچه آقای برهانی تا کنون به رویدادها داشته است، داشته باشیم. نه آقای برهانی زاده و پرورده‌ی شهر. تبریز در استان آذربایجان. خاوری (تاج. سر. ایران)، "ترک" است و نه من. زاده و پرورش‌یافته‌ی اصفهان. نصف جهان (دل. ایران)، "فارس" ام. هر دو. ما ایرانی هستیم و برآمده از دو بخش. یک کل. دلیل. پیوند. ما نیز همین ایرانی‌بودن‌مان است. زبان. مادری. آقای برهانی شاخه‌ای از گروه زبان‌های "ترکی" (اوغوز) است و زبان. مادری. من "شاخه‌ی اصفهانی. زبان. فارسی" است (که با فارسی. رسمی و معیار، تفاوت‌های معنی دارد). اما "فارسی. رسمی و معیار" زبان. مشترک. فرهنگی. ی. ماست و کتاب‌ها و گفتارهای یکدیگر را به این زبان می‌خوانیم و پل. پیوند. ما و همه‌ی دیگر ایرانیان، همین زبان است.

ما در ایران "ترک" نداریم؛ بلکه بخشی از مردم. میهن‌مان "ترکی زبان" اند. همچنین، "فارس" نام یک استان از ایران است و نه نام. یک "قوم" (و از آن نادرست‌تر، یک "ملت"). "فارسی" - که می‌تواند به معنی. "واسته به ایالت. فارس/ اهل. ناحیه. فارس" باشد (و بدین معنا، کاربردی ندارد) - مفهوم عام. زبان مشترک و تاریخی و فرهنگی. همه‌ی ایرانیان در تمام. بخش‌های. ایران. کنونی و نیز در بخش‌های. جداگانه از آن (مانند. افغانستان و تاجیکستان و بخش تاجیک‌نشین. ازبکستان و جز آن) را می‌رساند.

آذری" نام. زبان. کهن. همه. ی. مردم. آذربایجان در فرسوی و فراسوی ارس است که شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی به شمار می‌آید و تا پیش از کوچ. تیره‌های ترک تبار " به این منطقه و همگانی شدن. زبان. "ترکی"، در سرتاسر. این ناحیه کاربرد. گسترده و همگانی داشت و هنوز هم در بسیاری از شهرها و روستاهای آذربایجان زنده است و در کنار. زبان. "ترکی" به کار می‌رود. شمار. زیادی از واژگان. زبان. آذری (همچنان که بسیاری از واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی. معیار) در همین زبان. ترکی رایج در آذربایجان برجامانده است و کاربرد. روزانه دارد

گفتنی است که برخی از ایران ستیزان و فارسی‌گریزان. دوآتشه. آذربایجانی در برخورد با "زبان فارسی" و "زبان. آذری"، چنان عنان اختیار را از دست می‌دهند که برخلاف. همه. داده‌های. زبان شناختی سخن می‌گویند. چندی پیش آقای. به نام آیدین تبریزی در گفتاری در تارنمای. خبری. اخبار. روز، این حرف. خندستانی را مطرح کرده بود که

"زبان. فارسی استقلال ندارد و شاخه‌ای از زبان. عربی است"

من پاسخ. این ژاژ خالی را در همان تارنما دادم. همین شخص، به تازگی (25 خرداد 1385) در همان جا چنین درافشانی کرده است
"برخی از بزرگترین دشمنان. زبان و فرهنگ. آذربایجان از داخل. خود. آن‌ها ظهور پیدا کرده‌اند که احمد. کسروی نمونه. بارز. این افراد است"

از دیدگاه چنین قوم‌گرایان. یک سونگری، گناه و خیانت. نابخشودنی. دانشمند. نامدار. زنده‌یاد احمد کسروی این است که در کتاب. ارزشمندش آذری. زبان. باستان. آذربایجان، بر بنیاد پژوهی ژرفاکوانه، زبان. دیرین. مردم آذربایجان را با تمام سامان و ساختارش به ایرانیان و جهانیان شناسانده است. این اثر درخشان علمی و خدمت بزرگ. فرهنگی که در همه. جهان با پذیره. گرم. دانشمندان. زبان شناس رو به رو گردیده است، در حوزه. کار. برخی از هم شهریان. برهانی، با چنین انکار و نفرت. "اکور. نژادپرستانه و تعصب آمیزی، "خیانت" تلقی می‌شود! چه باید کرد؟ "چون عرض آمد، هنر پوشیده ماند
* * *

از همه این بحث‌ها که بگذریم، آنچه هم میهنان آذربایجانی ما (همچون مردم دیگر بخش‌های ایران) در راستای. به دست آوردن. حق‌های. اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و زبانی از دیرزمانی پیش از این، گفته‌اند و می‌گویند و برای به دست آوردنش کوشیده‌اند و می‌کوشند، چون و چران‌پذیرست و با تمام. سنجه‌های شناختی "حقوق بشر" و منشورها و پیمان‌های. فرگیر آن‌ها همخوانی تمام عیار دارد. نه تنها هر آذربایجانی، بلکه هر ایرانی اعم. از زن و مرد و وابسته به هر تیره و تبار و اهل. هر شهر یا روستایی. باید بی هیچ گونه تبعیضی از حقایق. انسانی. کامل برخوردار باشند. حقی‌هایی همچون آموزش به زبان مادری در کنار. زبان. مشترک. ملی (فارسی)، برخورداری از آزادی. اندیشه و بیان و قلم بدون. پیش‌داوری، نصیب داشتن از آزادی. کامل در زندگی. فردی، خانوادگی و اجتماعی و بهرمندی از فرصت‌های مناسب. اقتصادی، شغلی، سیاسی و فرهنگی، از جمله. این حق‌های مسلم است. در یک کلام، هیچ "ایرانی" به هیچ دلیل و دست‌آویزی "ایرانی‌تر" از دیگر ایرانیان نیست و هیچ. کس حق. نادیده‌گرفتن و زیر. پا گذاشتن. هیچ حقی از دیگری و یا خندش‌دارکردن. عزت و حرمت. او را - به جد یا به شوخی و مطالبه - ندارد. اما از سوی. دیگر، همه. این حق‌جویی‌ها، هنگامی با تأیید و پشتیبانی. کل. جامعه رو به رو می‌شود که در چهارچوب. پیوند و پیمان ملی و برپایی. هم زیستی. آشتی‌جویانه و هم ملی. خواهر و برادرانه صورت پذیرد و حق‌خواهی و حق‌جویی تقاب یا سرپوشی برای دژمنشی، دژگویی و دژکشی. ایران ستیزانه و خانمان بر باد ده نباشد و به کام. بیگنگان. در کمین نشسته سرانجام نیابد

هرکس از هر استان و شهرستان و شهر و روستایی از ایران که خواستاری. هریک از حق‌های. سزاوار. خود و مردم. منطقه‌ی خود را بهانه‌ی. ایران ستیزی و فارسی‌دگی قرار دهد، بی‌گمان در ادعای. خود صادق و صمیمی نیست؛ زیرا پیش از هر چیز، ایرانی‌بودن. خویش را به زیر. سوال می‌برد. چنین کسی که هستی. یک کل را انکار می‌کند و دل سوزانه پاس نمی‌دارد، چگونه می‌تواند نگاهبان حق‌های. جزئی از آن کل باشد؟! این یک ناهم خوانی آشکارست که با هیچ‌گونه زبان بازی و ایهام و معرکه‌گیری نمی‌توان آن را لاپوشانی کرد

آقای دکتر رضا برهانی - به عنوان یک ایرانی. دانشور و فرهیخته و - به گفته‌ی. زنده‌یاد صادق چوبک - "ملا" که خدمت‌های شایانی به فرهنگ و زبان. مشترک. همه. ایرانیان کرده است - و نگارنده‌ی. این نوشتار و یک‌یک ایرانیان از هر گوشه‌ای از ایران که باشیم و در هر جای ایران یا جز ایران که به سر بریم، باید پاسخ‌گوی آنچه در باره. میهن‌مان بر زبان یا قلم می‌انیم، باشیم و خویشکاری. بزرگ و تاریخی‌مان را - به ویژه در این هنگامه. دشوار و خطیر و جهانی چنین ناهموار و پرتنش - دست. کم نگیریم و دمی از آن غفلت نوزیم. تاریخ دربار. ما به سختی داوری خواهد کرد. فراموش نکنیم که - به گفته‌ی. نیما. بزرگ -
"آن که عربال به دست دارد، از عقب. کاروان می‌آید"

اندرز- سرود. شیوای. حکیم. نوس را همواره آویزه‌ی. گوش داشته باشیم
که ایران چو باغی است خرم بهار/ شکفته همیشه گل. کامگار ...
پر از نرگس و سیب و نار و بهی / چو پالیز گردد ز مردم تهی
سیرم یک‌ایک ز بن برکنند / همه شاخ. نار و بهی بشکنند
سپاه و سلیح است و دیوار. اوی / به پرچینش بر، نیزه‌ها خار. اوی
اگر بفکنی خیره دیوار. باغ / چه باغ و چه دشت و چه دریا، چه راغ
نگر تا تو دیوار او فنکنی / دل و پشت. ایرانیان نشکنی
کز آن پس بود غارت و تاختن / خروش. سواران و کین آختن
"آزن و کودک و بوم. ایرانیان / به اندیشه بدمنه در میان

کانون. پژوهش‌های. ایران‌شناختی

www.iranshenakht.blogspot.com

تانزویل، کوینزلند - استرالیا

تیرماه 1385

برگرفته از شهروند کانادا

صورت مسئله آذربایجان؟/ حل مسئله آذربایجان؟



رضا بر اهنی

من پیر سال و ماه نیم بار بی وفاست
بر من، چو عمر می گذرد، پیر از آن شدم
حافظ

بعرضی ها صورت مسئله را فراموش کرده اند و حل آن را می طلبند. بعضی ها می خواهند صورت مسئله را عوض کنند تا حل مسئله ی عوضی را در برابر ما بگذارند. بعضی ها به مسئله، صورت آن، و حل آن کاری ندارند و مسائل دیگری را پیش می کشند و راه حل می دهند. آنچه فراموش می شود و نباید فراموش شود، دو مسئله ی بسیار اساسی است که یکی جزئی است از یک کل؛ و دیگری خود کل است که نه تنها آن جزء، بلکه اجزای دیگری را هم در بر می گیرد تا به یک کل تبدیل شود. ولی هر جزء هم بار فی نفسه مطرح است، و بار دیگر در کنار اجزای دیگر، پیوسته با آنها، و حتی به عنوان نماد و نمودی فردی از کلی مجموع یکی این است که مانا نیتسانی را به عنوان کاریکاتور رسی در نظر بگیریم که آن کاریکاتور ضد ترک را کشیده است، و دیگری این است که او را به عنوان زندانی ای ببینیم «که به قول مسعود بهنود «با آن صورت کودکانه اش، با آن قدرت غریبی که از کودکی در طراحی داشت، با مظلومیتش . . . که در گوشه سلول تنهایی به چه حال است اما این دو صورت مسئله به کلی به یکدیگر بی ربط اند. کسانی که طنز او به سوسک تبدیلشان کرده است، قدرتی از خود نداشته اند که او را زندانی کنند. روزنامه ای که او در آن کاریکاتور را کشیده، روزنامه ی رسمی کشور است، و دستگاهی که او را زندانی کرده، همان دستگاهی است که روزنامه ی رسمی کشور به آن تعلق دارد. هم روزنامه، هم دستگاه قضایی، هم زندان، به سیستم خاصی تعلق دارند که نامش جمهوری اسلامی است. روزنامه هم فارسی است، فارسی هم زبان رسمی جمهوری اسلامی است و پیش از آن نیز زبان رسمی سلطنت دو پهلو ی بوده است. آیا باید مانا نیتسانی زندانی می شد؟ برای آن که حرف های بعدی خود را هم به صراحت بیان کنیم می گویم در صورتی که حقوق بشر بر کشور ایران حاکم بود، در صورتی که او شاکي خصوصی و عمومی نداشت، و در دادگاه صالحه محاکمه و محکوم شناخته نمی شد، هرگز نباید زندانی می شد. شاکي خصوصی عمومی او ممکن بود من باشم، ممکن بود، طبق آمار رسمی 37/4 درصد جمعیت ایران، یعنی ترک های آذری سراسر آذربایجان و بیش از نیمی از جمعیت تهران، و نیز میلیون ها ترکمن و قشقای و سایر ترک زبانان ایران باشند. اما علت اینکه او در زندان است، این نیست که دولت مخالف این است که میاداد به آذربایجانی ها و ترک ها سوسک گفته شود. علتش ترسی است که دولت از همه ی مردم ایران، بویژه آذربایجانی ها دارد، و به همین دلیل به رغم اینکه آنان را به محروم شدن از داشتن هویت و زبان و فرهنگ و آزادی اندیشه و بیان به زبان ملت خود محکوم کرده است، توهین کننده به آنها را هم به موضوع خود آن کاریکاتور تبدیل می کند، یعنی او را هم مثل سوسک می گیرد و می اندازد توی زندان، و از آن بدتر، تعداد عظیمی از آذربایجانی های معترض به چاپ آن کاریکاتور و آن کلمات را هم می گیرد و زندانی می کند. تعدادی را هم به قتل می رساند، کسانی که به جد با محتوای کاریکاتور نیتسانی مخالفت کرده اند، وضعی بدتر از او داشته اند. در همه ی شهرستان ها، ماموران مسلح دولت به مردم حمله کرده اند و عده ای کشته شده اند و عده ای بلاتکلیف در زندان به سر می برند، دولت هنوز هم می گوید تحریکات از خارج بوده و طبق معمول دست آمریکا در کار بوده. اگر آمریکا دست در خانه ی روزنامه رسمی کشور نفوذ کرده باشد، دیگر چرا شب و روز در جهان علیه ایران شاخ و شانه می کشد و مدام تهدید می کند، تهدیدی که نتیجه اش جنایات هولناکی خواهد بود که مشابه آن را فقط در ویتنام و عراق مرتکب شده است – اگر حتی فرض بمباران اتمی را نادیده بگیریم

یک نکته دیگر را هم درباره آن جزء و کل بگویم: چگونه به ذهن مانا نیتسانی رسیده است که یک سوسک ترک زبان بسازد؟ بگذارید از یک کاریکاتور دیگری صحبت کنم که از زمانی که مقاله ی «ستم ملی در ایران» را نوشته ام، چندین بار برای من به صورت ای میل فرستاده شده است. چند الاغ را در این کاریکاتور پشت سر هم ردیف کرده اند، با کمی تفاوت، و در زیر پای آنها به ترتیب شهرهای آذربایجان را نوشته و الاغ آخر را وارد تهران کرده اند. الاغ اول متعلق به اردبیل است و بعد به تدریج از راه میانه و زنجان و قزوین و تهران نیم خیز می کند، و در واقع به نوعی تکوین دست پیدا می کند. یعنی ترک ها الاغند، و فقط موقعی که به تهران رسیدند به صورت نیمه – الاغ، نیمه – آدم در می آیند، ولی هرگز به صورت آدم کامل، یعنی فارس، در نمی آیند. البته این کاریکاتور را گویا یک گروه سلطنت طلب می فرستد. یعنی بین گروه های مدعی حکومت آینده در خارج از کشور و جمهوری اسلامی – تا آن جا که به مسئله ی آذربایجان مربوط می شود، فاصله بسیار کم است، و جالب این است که از این نظر بین آدم باسواد و بیسواد چندان فرقی نیست. مثلاً دکتر احسان یارشاطر که دانه المعارف ایرانیکا را چاپ می کند، در هر اجلاسی پیشنهاد می گفتند (و با این حساب معلوم نیست چرا اسم Persia بگویم، چرا که غریبی ها در گذشته به ایران Persia می کنند که بعد از این در زبان انگلیسی "ایران" نگویم، بلکه دانه المعارف را ایرانیکا خوانده است!) و احمد شاملو در شعری رسماً از داشتن نام احمد، و نام خانوادگی شاملو ابراز نفرت می کند، چرا که اولی عربی است و دومی ترکی، و دکتر جلال متینی که مخالف احمد شاملو هم هست چنان شوونیسمی از خود نشان می دهد که همه ی بزرگان آذربایجان را خائن به ایران می داند، و هرگز یاد نمی رود که نادر نادرپور، وقتی که در برابر منطق ادبی در مانده بود، رسماً در مجله ی فردوسی، چهل سال پیش، در مقاله ای علیه من، مرا «درخت عرعر» خواند که در آن زمان حتی داد نویسندگان خارج از کشور، به گمانم محمد عاصمی در آمد که این حس نژادپرستی تا کی باید ادامه یابد

در اینترنت) با Ethnologue.com می خواهم بگویم فضایی که علیه مردم آذربایجان درست شده، به رغم آنکه جمعیت آذری های ایران، طبق آمار بین المللی (نگاه کنید به 37/3 درصد جمعیت کل کشور، حتی سه درصد از جمعیت فارسی زبانان ایران بیشتر است، فضایی است سخت آلوده به نژادپرستی، و عجیب اینکه این عقب ماندگی در زمانی چهره ی کره ی خود را به رخ می کشد که هم در تئوری و هم در عمل جوامع مشابه دنبال باز کردن فضا هستند. کسانی که می خواهند نوعی هویت مشترک کامل بر تمام ملیت های ایران تحصیل کنند، دچار نوعی باستانگرایی هستند. این باستانگرایی از خود دوران باستان شروع نشده، به دلیل این که در خود آن عصر و وقوف به باستانگرایی وجود نداشت. این باستانگرایی که هشتاد سال پیشتر هم عصر نادر در واقع با عصر پهلو ی شروع شد، و بیشتر به دنبال این که در جوهر لایزال آریایی، یک جوهر لایزال هنواروپایی، وجود دارد که باید به هر قیمتی شده بقیه ی گروه های قومی و ملی خود را در آن نوب کنند. از نظر سیاسی این ایدئولوژی در جهت ریشه کن کردن دستاوردهای مشروطیت، و بازگرداندن سلطنت به عنوان اسطوره ی کامل و پاک و جامع برای اداره کشور به کار گرفته شد. این عقده ی جوهر باستانی، این حس عقب گرد به سوی یک مرکز به ظاهر الهام بخش سراسر مردمان کشور، ایران را از نظر رسیدن به جهان مدرن سالها به عقب راند. باز نویسی جوهره ی ابتدایی ملی، حتی با نگرش های سلطنتی پیش از دوران مشروطیت متفاوت بود. حقیقت این بود که تاریخ ایران مستمر بود، ولی در راس تاریخ، بیش از هر قوم و هر سلسله، قوم ترک و سلسله های ترک بر ایران حکومت کرده بودند. و همین قوم در احیا و اعتلای زبان فارسی از هیچ کوششی دریغ نکرده بود. اگر جانبداری پادشاهان ترک از زبان و ادب فارسی نبود، چه بسا که امروز چیزی به نام زبان و ادبیات فارسی وجود نداشت، و اگر آنها زبان مادری قومی خود را بر سراسر کشوری که بر آن سلطنت می کردند، تحصیل کرده بودند، چه بسا که امروز ما با زبان و ادبیات ترکی سروکار داشتیم. علاوه بر این نوشتن به یک زبان در عصری که در آن تحصیل رسمی و چاپ و انتشار کتاب به آن زبان و یا زبانی دیگر وجود ندارد، خود مسئله ی نگارش را به چیزی خصوصی تبدیل می کند. اگر تحصیل رسمی و چاپ وجود می داشت، ما در بدر دنبال نسخ خطی تقریباً نادر کتابهای گذشتگان نمی بودیم

خیانت به اکثریت مردم در زمانی صورت گرفت که تعلیمات عمومی در کشور، که پیش از سلطنت رضاخان در ابتدا به دو زبان آغاز شده بود، با آمدن او تبدیل به تحصیل به زبان فارسی شد. صاحبان زبانها و فرهنگ های دیگر باید از حقوق و هویت اصلی خود، با یک دستور سلطنتی دست می کشیدند و همگی تسلیم یکی از زبانها می شدند: یعنی فارسی. از راه زبان فارسی که زبانی هندواروپایی بود، به تدریج این حس به همه مردمان کشور به جز فارس ها تلقین شد که آنها هنگام ورود به مدرسه باید زبان مادری و زبان بومی خود را فراموش کنند. این شقاق ذهنی خانواده ها را از فرزندانیه که به مدرسه راه می یافتند، بویژه از مادرها، جدا کرد و همین حادثه به پیدایش شخصیت های دوگانه در تک تک آدم های ملیت های تحت ستم ایران انجامید. به فرزندان بیش از شصت و هفت درصد مردم کشور این حس القا شد که زبان مادر زبان تحقیر است، و زبان حاکم زبانی است درخشان که همه باید آن را یاد بگیرند و به آن بیایند. بیخود نیست که ناخودآگاه آقای مانا نیستانی او را بر آن داشته است که سوسک و مادر آذربایجانی ها را از یک جنس به شمار آورد. کافی بود آقای نیستانی قدری به اصلاح دو زبان آشنایی می یافت و معنای آن واژه «نمنه» را در برابر «یعنی چه» می فارسی قرار می داد و می فهمید که واژه ترکی هم اگر زیباتر نباشد، دست کم به اندازه همان دو کلمه می فارسی که معنای یک کلمه می ترکی را می دهد، زیباست و تحقیر چیزی که زیباست تنها به این دلیل صورت می گیرد که در طول هشتاد سال گذشته دو حکومت مختلف تو می سر او زده اند که ترکی زبانی است زشت، و فارسی زبانی است زیبا. در حالی که زبان ها فی نفسه نه زشت اند و نه زیبا، بلکه آغشته به روان فردی و جمعی انمهایی هستند که به آن زبان ها تکلم می کنند. بر این ذهن، بویژه ذهن هنرمند، باید وسعت و قدرت درک زیبایی در چیزها و پدیده های بیگانه را هم اضافه کرد. زیبایی در عنصر بیگانه باید زودتر به چشم بخورد تا در عنصر آشنا، به دلیل اینکه عنصر بیگانه خود به خود غرق در بیگانگی است، و بیگانگی، نه همیشه، بلکه معمولاً در بسیاری موارد جذاب تر و زیباتر از پدیده می آشناست. کسی که زیبایی پدیده می بیگانه را درک نکند، در واقع به خود بیگانه شده است. و این آگاهی باید مانا نیستانی را غرق در پوچی کند، چرا که او درس زیباشناسی خود را زیر سؤال برده است، و در واقع او با درک نکردن زیبایی دو «نه» در دو سوی یک «مه» توهمین را به سوی خود برگردانده است. و این از خودبیگانگی مضاعف هنرمندی است آلوده به سیاست حاکم در رژیم نژادپرست، که که بار پشت به زیبایی صوتی آن زبان کرده، و باز دیگر به علت عدم درک آن، آن را تا حد حرف و سخن یک سوسک پایین آورده است. قرار بود سوسک زیبایی را نفهمد، ولی حالا می بینیم کسی که زیبایی دو نون مفتوح بین یک میم مفتوح را نمی فهمد – در هر زبانی، فرق نمی کند (فارسی، ترکی، عربی، انگلیسی) – در واقع شخص شخص خود را به منزلت سوسک تقلیل داده است: «تنها نه منم کعبه ی دل بکنده کرده» – خوب، «نمنه» در مصراع حافظ هم تکرار شده، آیا زشت است؟» تنها نه منم کعبه ی دل بکنده کرده - در هر قسمی صومعه ای هست و کشتی...» آیا این «نمنه» در زبان حافظ هم زبان سوسک است؟ یا اینکه خفقان حاکم بر روابط ما در ما ایجاد نمایان ریشه کرده است. فراموش کرده ایم که زیبایی ممکن است گاهی در چیزهایی باشد که خفقان حاکم زیبایی آنها را از ریشه سوزانده و پوسانده است، و مانا نیستانی که باید فرزند لایق تری برای دوست زنده یادم منوچهر نیستانی می بود، حتی اگر پیش از چاپ این یادداشت هم آزاد شود، باید پریشان وجدان غافل خود بماند که چرا گز نکردم برده است. توهمین به فریب به سی میلیون نفر از هم میهنان او به چه بهایی سنگینی تمام شده است. اعتراض به حق به کار ناشایست او را، در همه ی شهرهای آذربایجان و حتی تهران، با کتک و زندان و قتل و جنایت پاسخ داده اند. یک ملت یخه ی خود را پاره کند که چرا روزنامه رسمی مرا سوسک خوانده است و ایولت از مناطق دیگر به شهرهای آذربایجان، مامور ضرب و شتم و قتل گسیل کند که تو که هستی که سوسک بودن خود را قبول نداری

آیا آذربایجان تحقیر را می پذیرد؟ اصلاً پذیرش و عدم پذیرش برای آذربایجان معنی داشته است؟ مسئله فراتر از اینهاست. اعتماد به نفس آذربایجانی شاید در جایی دیگر است. در جنبش تنبکوفتو از طرف میرزای شیرازی صادر شد. در آن زمان آذربایجان کشت تنبکوفتو نداشت، اما یک سگ در ذهن تاریخ، از هر سگ دیگری بیشتر نقش بسته است. وقتی که شاهی که امتیاز تنبکوفتو را فروخته بود، فرستاده ی خود را برای قبولاندن تصمیم خود به تبریز فرستاد، مردم قلاهد ای دور گردن سگی انداختند و او را فرستاده ی شاه خواندند. اگر مردم تبریز فقط به فکر تیره و نژاد خود بودند، قاعداً باید از شاه ترک تبعیت و دفاع می کردند. مخالفت مردم تبریز با امتیاز تنبکوفتو حتی کنسول انگلیس را به این نتیجه رساند که امتیاز با شکست مواجه شده است. آیا مشروطیت بدون آذربایجان، بدون انقلاب مردم آذربایجان، که در آن زمان، طبق اسناد موجود در مکتوبات و تلگراف های مبادله شده «ملت آذربایجان» خوانده می شد، امکان داشت به دست بیاید؟ قهرمان آن انقلاب، یعنی ستارخان اگر به تبریز می رفت آیا به آن زاری و در نتیجه ی خدعه و خیانت کشته می شد؟ آیا حیدرخان عموغلی در مساعدت به میرزا کوچک خان کشته نشده است؟ آیا کلنل سپیان، فرزند بزرگ آذربایجان در نتیجه خدعه و خیانت قوام السلطنه و رضاخان کشته نشده؟ آیا سید جعفر پیشه وری، نیز هوش ترین رجل سیاسی آذربایجان، پیش از هر رجل سیاسی دیگری در زندان رضاشاه نمانده است؟ آیا هوو پس از در رفتن رضاشاه، در واقع پس از برکنار شدنش به دست همان اجانبی که او را بر سر کار آورده بودند، نمی خواست فقط وکیل تبریز در مجلس شورای ملی باشد؟ آیا با او مجلسیان آن همه خدعه نکردند؟ آیا او نبود که در بازگشت به تبریز نخستین کنگره ی ملی آذربایجان را برای تحقق شوراهای ایالتی و لایطی تشکیل داد؟ آیا او نبود که نخستین بار به زبان حقوق مساوی با مردان داد. آیا او نبود که در طول یک سال با دست خالی یک ولایت به آن بزرگی را از سر لومین ها، چاقوکش ها، دزدان سرگردنه، مفتخورها، گردن کلفت ها و زمین خوارها نجات داد؟ آیا او نبود که مشروطیت را در آذربایجان به صورت عینی پیاده کرد؟ آیا او نبود که پدر همه ی بچه های تبریز، دوست همه کارگران و دهقانان، و مسئول سلامت و امنیت سراسر منطقه ای به آن بزرگی بود؟ و آیا برای کوبیدن تمکراسی در آذربایجان، و از بین بردن امید و آرزو در میان مردم منطقه این قوام و استالین نبودند که دست به دست هم دادند تا نخستین حرکت انقلابی کارگران و دهقانان را در آذربایجان نقش بر آب کنند؟ زبان ترکی، زبان رسمی آذربایجان شد، به دلیل اینکه زبان ترکی زبان رسمی اش بود. منتها قبلاً بالقوه بود و پیشه وری آن را به فعل تبدیل کرد، تا بعد دوباره پس از سقوط فرقه نه از قوه خبری باشد و نه از فعل! آیا او نبود که دومین شهر بزرگ کشور، یعنی تبریز را شبانه آسفالت کرد؟ آیا او نبود که دومین دانشگاه کشور را به وجود آورد؟ آیا او نبود که بین مردم می گشت و از کسی واهمه نداشت؟ و او نبود که جز جنبانکاران و متجاوزان به عتف به بچه ها و زندهای مردم، کسی را تنبیه نکرد؟ آیا او نبود که تئاتر، موسیقی و ادبیات منطقه را به صورت رسمی رواج داد؟ شما خیالت نمی کنید مردی را که این همه خدمت کرده، خانن می خوانند؟ نامه ی استالین را در ملامت او در برابر چشم خود نداری، که به او می تازد؟ و شما اصلاً دقت نمی کنید که او اصلاً و ابداً نمی خواند، از ایران برود. او را به قول پروفسور زنهایی توی مائنین در بسته به آن سوزی مرز بردند، و بعد هم به آن صورت فجیع کشتند، تنها به خاطر این که جام شربش را به سلامتی آذربایجانی که در چارچوب ادیان بماند، در مهمانی با قراوف، سر کشیده بود.

بزرگ ترین خصیصه ی سلطنت هر دو پهلوی مخالفت با آذربایجان بود. این دو به قول جلال آل احمد آذربایجان را مستعمره ی تهران کردند. به قول صادق هدایت برای کوبیدن تبریز در عصر پیشه وری، مسائل جنوب و قفقاسی را به وجود آوردند. وقتی که ما را مجبور کردند کتابهای درسی را که به زبان مادریمان بود ببریم در میدان شهرهای به نعله های آتش بسپاریم، شعله هایی که بلند می شد، به پایهای مردانی می رسید که بالا سرمان به دار آویخته شده بودند. فدایی ها را که روزها کشیک می دادند و شب ها خیابان های تبریز را آسفالت می کردند، بعد از سقوط فرقه دمکرات، از خانه ما بیرون می کشیدند، درست جلو چشم ما بچه های آن دوره، و می گفتند راه بیفت، پشت سرت را هم نگاه نکن، و بعد، درست جلوی چشم ما با تیر می زدند و جنازه هایشان را توی جوب یا کنار جوب می انداختند و راهشان را می کشیدند و می رفتند. با مردمان کدام شهری در ایران غیر از شهرهای آذربایجان این معامله شده است؟ حقیقت این است که من از همان دوران بچگی عادت کردم که موقع راه رفتن گاهی برگردم و پشت سرم را نگاه کنم.

پس از این فجایع، تعلیمات دکتر محمود افشار که رضاخان بیسواد را به رسمی کردن زبان فارسی برای سراسر کشور تشویق کرد، به سراغ فرزند رضاخان آمد، و این یکی که از چاپ شعرهای مادر ترکش امتناع می کرد، ندریس زبان مادری خود را در آذربایجان ممنوع کرد. کسی که به مادر خود، و زبان مادر خود خیانت کند به طریقی اولی به همه خیانت خواهد کرد. و عجیب این که از آن روز تا به امروز، انگار دنیا عوض نشده است. هنوز پس از گذشت شصت و یکسال، پس از این همه حرکت در سراسر دنیا، پس از این همه انقلاب و کودتا و ضدکودتا، پس از پیدایش دهها کشور مختلف در سراسر دنیا، پس از این همه آزادی که در همه جا بسیاری از مردمان جهان به دست آورده اند، هنوز ملت آذربایجان حق ندارد به زبان زن رضاشاه پهلوی، به زبان مادر و زبان زن سوم محمدرضا پهلوی و به زبان رهبر کنونی جمهوری اسلامی پشت میز بنشیند و درس و کتاب بخواند. و زبان اینها همان زبان مادری بنده و زبان مادری سی میلیون نفر از جمعیت کشور است. مسئله این است: آذربایجانی باید حق نوشتن، خواندن، تحصیل و تدریس به زبان مادری خود را داشته باشند. آذربایجان نیز حق دارد هویت خود را داشته باشد. آذربایجانی باید مدیریت منطقه خود را به درایت خود، به زبان خود داشته باشد. در غیر این صورت آذربایجانی هم همین شما نیست. مستعمره ی مناطق فارسی زبان است. مستعمره ی اصفهان و شیراز و نیمه ی فارس تهران است. این یک مبارزه است، یک مبارزه است، یک مبارزه. آذربایجانی می گوید فرهنگ را از سلطه ی مطلق صاحبان یک زبان در بیاورد. ما تساوی فرهنگی، زبانی و اداری می خواهیم. فقط دریغ کردن این تساوی از مردم آذربایجان است که آنها را در هر لحظه ای که فرصت به دست بیاید نسبت به زورگویان عاصی خواهد کرد. تنها تساوی حقوق دمکراتیک بین همه ی ملیت ها و اقوام کشور است که ضامن بقای کشوری به نام ایران است. شما می توانید ایران را از دست بدهید، یا ایران را مجموع آدم هایی که در ایران، در خانه ی خود زندگی می کنند، و از حقوق مساوی برخوردارند تا پایان تاریخ داشته باشید. کشوری به نام ایران از ابتدای پیش تاریخ و تاریخ یک جوهره ی مطلق مفرد متجزه ناپذیر نبوده است، و نداشته است. همیشه در آن گروهها، اقوام، ملت ها، و ملیت ها و صاحبان زبان ها و فرهنگ های مختلف زندگی کرده اند. نسبت دادن یک جوهره مطلق به آن، یک خیال ناکجاآبادی محال، یک تصور در لامکان است، و نوستالژی برای یک ملت واحد صاحب زبان واحد با واقعیت آن منطق نیست. هر قدر هم خیالیانان، با از بسط زمین بلند کرده و در آسمان ها سیر کرده بخواهند با هزار جور وصله پینه و خونریزی و آدم زدنی، و پلیس و ژاندارم و مامور از جایی به جایی منتقل کردن و آشفته کردن خواب خلاق بی آزار با هزار جور غدر و حيله و اتهام و سیاست پیشگی و پشت سرش سفره کردن شکم مردم، آنها را از ریشه و بن بکنند و از آنها ملت واحده مطلق یکپارچه ی یک زبانه ی یک فرهنگ بسازند! ایران یک ایالات متحده ی ایران، یک اتحاد جماهیر ایران، یک مجموعه ملل مشترک المنافع می تواند باشد با زبان های مختلف، با یکی دو زبان مشترک بین همه، چرا که واقعیتش ایجاب می کند که این باشد و غیر از این نباشد، و حکومت هایی که در خلاف جهت این واقعیت حرکت کرده اند جز خونخوری برای مردم و خونخواری برای خود دستمایه ی دیگری نداشته اند. دیدیم که رویای شاه چگونگی به کابوس همو بدل

شد، وقتی که چند سال پیش از سقوط از ارتفاع مصنوعا بلند شده ی آن رویا – کورش آسوده خواب، من بیدارم – در برابر نیمی از سران متحدین کشورهای آن زمان در واحه ای محصور در صدها فرسخ در فرسخ کویر ایستاد و آن بازي هاي مصحک را به ناشایسته ترین شکل ممکن ادا کرد. هیچ بازي ای خنده انگیزتر از این جوهرگرایی باستانشناختی فلاکت بار نبود که پس از پایان یافتن ریخت و پاشش قرار بود خمس و زکات و صدقاتش مایه ی تیمم رسوای سلطنت در بازار مکاره ی مفسس تلویزیون های ایرانی لس آنجلس قرار گیرد، و سوپه ی دیگر آن، آراسته ترش، سخن ظاهرا اصلاح ولی سراپا جوهرگراییه و باستانشناسانه ی پیرمردی باشد که لدی الورد به هر و این به معنای آن است که راز ماندگاری اقوام "Persia"مجلسی خطاب به ایرانیانی که هر کدامش متعلق به قومی از اقوام کشورند می گوید، "ایران نگوید بلکه بگویند، مختلف در کنار هم در یک خطه وسیع را، به رغم بیباد مردان خونخواره ای که همیشه شمشیر را از رو بسته بودند و با دهان های کف کرده فرمان قتل می دادند – هم سابق ها و هم لاحق هایش – با عوض کردن مکارانه یک کلمه – تا یک ملت به عنوان سرور چند ملت در اذهان جهانیان جا بیفتد – نمی توان توضیح داد، و نمی توان با گفتن این کلمه و کوشش در جا انداختن آن «در ذهن خامان ره نرفته» که هنوز «شوق عشق نداشتند» ظهور «دریادلان و دلبران و سرآمدان»، را حتی لحظه ای عقب انداخت؛ همانطور که ملتی در برابر اهانت یک کاریکاتور قد برافراشت، به رغم آن همه تحسب ظاهری از او به ظاهر، و کشتار فرزندان او به دست مأمورانی که از استانها و مناطق دیگر وارد کرده بودند، چرا که مامور آذربایجانی نمی توانست و نمی خواست که بتواند در خانه تک منزلی نویسندگان، روزنامه نگاران و بزرگان آذربایجان را بکوبد، و تعدادی از مردان را در برابر چشم زنها و بچه هاشان لت و پار کند و بعد آنان را روانه زندان ها و دخمه های گم و گور خود در مناطق دیگر کند، و یا خود، مردان و زنان نویسنده و شاعر آذری را به چنگ دوستایبانان طاق و جفتش بسپارد

البته هستند کسانی که پس از رویت این بلاها تزییق جدایی طلبی می کنند. اصلا چه کسی گفته است که ایران متعلق به دیگری است تا تو از آن جدای شوی؟ بزرگ ترین شهر آذری نشین جهان تهران است، با بیش از نیمی از جمعیت کل این پایتخت، که محصور به شهرهای آذری نشین است، بزرگترین شهر ی به جمعیت چند میلیونی کرج، و واقع بین اگر باشیم باید بگوییم که تهران و اطرافش، به رغم داشتن میلیونها فارسی زبان، در دنیا، پس از استانبول و اطرافش، بزرگ ترین شهر ترک نشین جهان است، و شهر زادگاه من تبریز که باستان شناسان معاصر جهان ثابت کرده اند «باغ عدن» افسانه ای را به عهد عتیق ارمغان کرده است، جمعیتی در حدود نصف جمعیت تهران را دارد، و به هنوز به صورت نمادین «پایتخت ترکان ایران» است. تو همین کاریکاتور ایران نشان داد که ترکان آذری در همه جای ایران پراکنده اند و هر گوشه ی ایران را در واقع وطن خود می دانند، هر چند تعدادی راسیست در میان فارسی زبان ها هستند که آنان را به چشم بیگانگان می نگرند. ترکان ایران قریب هزار سال بر ایران سلطنت کرده اند. هر سه حوزه ی بزرگ شعر، فلسفه، عرفان و نثر فارسی، یعنی حوزه ی خراسان، حوزه آذربایجان (غرض سراسر آذربایجان است، هم آنچه جدا شده و شمالی خوانده شده و هم آذربایجان ایران) و حوزه ی شیراز و اصفهان، و به طور کلی ایران مرکزی در زمان سلطنت ترکان به کار بی مانع و رادع خود ادامه داده اند. علاوه بر این ترکان آذربایجان بزرگ ترین نقش را در تثبیت تشیع در ایران بازی کرده اند. ترکان ایران در برابر ترکان عثمانی ایران را از چنگ بیگانه نجات داده اند. ترکان ایران فقط مشروطیت را در ایران به ارمغان نیاورده اند. تمدن جدید، به طور کلی از راه آذربایجان وارد ایران شده. نخستین تئاتر و نمایش، نخستین ترجمه ی جدی، نخستین رمان های انتقادی و رئالیستی، نخستین شعرهای سیاسی طنزآمیز، نخستین نقد ادبی، و از همه ی اینها بالاتر، تصور عملی کردن انقلاب اجتماعی و تاریخی. غرض از فهرست کردن اینها به رخ کشیدن نیست، بلکه نشان دادن درجه و وسعت مشارکت در ساختن کل آن چیزی است که تاریخ یک کشور شناخته می شود. و این حافظه جمعی یک مجموعه آدم ها، ملت ها و ملت هایی است که در کنار هم، درون هم، با هم ایستاده و مبارزه کرده اند. و این خودآگاهی و خودآگاه جمعی را هرگز نمی توان پوچ انگاشت و یا از در و پنجره ی حوادث تصادفی بیرون انداخت. هم ستارخان به این قضیه وقوف کامل داشت، هم شیخ محمد خیابانی و هم سید جعفر پیشه وری. و هوش و سواد و دانش مدنی، سیاسی و اجتماعی پیشه وری از آن دو تن دیگر به مراتب بیشتر بود. شوخی نبود: بزرگترین استان کشور را – که تحقیرهای امثال مستوفی و رضاخان و اطرافیان محمدرضا را تحمل کرده بود – بدون دریافت هیچگونه کمک از مرکز به سر بلندی اداره کردن و نظم و آهنگ دادن به زندگی مردم، و به آنها هویت و اقتدار انسان بودن را بخشیدن

به همین دلیل است که باید معنای وجود و شکست فرقه ی دمکرات را در چهارچوب حرکات انقلابی آن دوره در سراسر آسیا، بویژه ایران، درک کرد. در واقع باید بین انقلاب 1905 روسیه، انقلاب مشروطیت، با دو سه سال فاصله از آن، انقلاب بلشویک و حرکت فرقه دمکرات و انقلاب چین رابطه ای جدی دید، چرا که این رابطه وجود دارد. همه ی این انقلاب ها هم علیه حاکمان داخلی روسیه و ایران و چین صورت می گرفت و هم علیه امپریالیسم رو به رشد در سراسر جهان. با این فرق که فرقه دمکرات درست در مقطع پایان جنگ دوم جهانی پیدا شده بود، و در جهت نابود کردن آن بورژوازی نوپای ایران، امپریالیسم جهانی، و استالینیسم دست به دست هم دادند. استالین پشت پیشه وری را به طمع نفت شمال خالی کرد، حزب توده با قیام السلطنه سازش کرد و فشار آمریکا و انگلیس هر روز بر همه ی دست اندکاران فزونی گرفت و آذربایجان یکی از بزرگ ترین کشتارهای تاریخش را به دست عمال محمدرضا شاه متحمل شد. اگر فرقه در آذربایجان و قاضی محمد در کردستان شکست نخورده بودند، بی شک حرکتی که در میان کارگران نفت شروع شده بود، با شکست مواجه نمی شد، و بعدها از پس ملی شدن نفت به رهبری دکتر مصدق، کودتای بیست و هشتم مرداد نفت ملی شده را دوباره به سوی کارتل های نفتی روانه نمی کرد و شاهی که رفته بود، بر نمی گشت و ایران رسوایی کودتای بیست و هشتم مرداد را به عنوان یک لطمه و ضایعه ی حقارت بار ملی تحمل نمی کرد

من به این نکته در گذشته اشاره کردم که بین تبلیغ روشنفکری و تبلیغ مذهبی در ایران یک فرق ساختاری بسیار مهمی وجود داشت. زبان روحانیت، شفاهی بود و به همین دلیل به زبان مادری مردم، به رغم تفاوت زبان مادری، در سراسر کشور دولت شاه هرگز تبلیغ مذهبی را به زبان خود مبلغ مذهبی که همیشه همان زبان مخاطب بود قدغن نکرده بود. من در سراسر زندگی خودم در ایران در تبریز روحانی ای ندیدم که فارسی حرف بزند. روی هم بلد نبودند فارسی حرف بزنند، و نیازی به هم نبود، چون که مخاطب پشت پیشه وری را به طمع نفت شمال خالی کرد، عقبه ی ایالات و شهرهای ایران هم همین طور بود. و تهران وقتی که من بار اول روضه را به فارسی شنیدم به جای آن که عمگین شوم خنده ام گرفت. فکر می کردم که روضه را فقط می توان به ترکی خواند. این چیزها نیازمند رابطه ی مستقیم بود، ولی هیچ روشنفکری با مردم ارتباط مستقیم نداشت. ارتباط از طریق کتاب و روزنامه صورت می گرفت. و گاهی رادیو. ولی رادیو را فقط فارسی زبان ها می فهمیدند، و یا کسانی که تحصیلاتی داشتند. در سال 31 در «راسته کوچ» ی تبریز، در قهوه خانه که می نشستم، تبدیل می شدم به مترجم نطق های مصدق برای مشتری های قهوه خانه. کتاب را کتابخوان ها می خواندند و همه کتاب ها فارسی بود. ما فقط یک سال همه چیز را به ترکی دیدیم، و آن دوره فرقه دمکرات بود. به همین دلیل نسل من ترکی را فقط به صورت شفاهی بلد بود. و فقط بعدها بود که امکان داشت که شخص، ترکی را به صورت مکتوب هم یاد بگیرد. یا یاد نگردد. من اول فارسی، بعد عربی، بعد انگلیسی را به صورت مکتوب تجربه کردم. تجربه ی ترکی فقط یک سال بود. بعد که دانشگاه رفتم، فرانسه هم خواندم. ترکی مکتوب را بعدا یاد گرفتم، و بیشتر پس از گرفتن دکترا به ما این طور القا شد که ترکی فقط مال آدم های بیسواد است. و کاملا درست هم بود، به دلیل این که ما در خانه با پدر و مادر و مادر بزرگ و عمه و بچه های دیگر ترکی حرف می زدیم، ولی کسی سواد نداشت، یعنی سواد ترکی نداشت. وقتی که می گفتند من یا برادرم سواد داریم منظورشان این بود که ما کتاب را به فارسی می خوانیم. به همین دلیل پدرم فکر می کرد که اگر ترکی را موبدانه حرف بزنی می شود فارسی. یعنی در ذهن او هم فارسی زبان از ما بهتران بود، و آدم اگر مودب می شد، به شکل از ما بهتران درمی آمد

علت اینکه بازار مساجد گرم بود این بود که روحانیت به زبان مردم به مردم حرف می زد. به ندرت در تبریز آخوند فارس دیده بودم. همه ی آخوندها ترک بودند و ترکی حرف می زدند. ولی در مدرسه گفته بودند اگر ترکی حرف بزنی باید جریمه بدهی. به همین دلیل، به طور کلی ساکت می نشستیم و بر و بر یکدیگر را نگاه می کردیم. دارم پیدا کرده بودم و دو تا از آنها را بسیار خوب بلد بودم، فارسی و انگلیسی را. ولی هنوز تسلط به زبان مکتوب مادری نداشتم. کسی درسم نداده بود. از نظر زبانی من پنج شقه شده بودم. بعدها این روند رنج آور را به نوعی توفیق تبدیل کردم. به همین دلیل هرگز بادم نرفته که چه زجری کشیدم. این زجر، زجری بود که رضاخان بر ما تحمیل کرده بود. یک آدم کم سواد، که خودش هم فارسی درست و حسابی بلد نبود، تحت تاثیر یکی دو ترک که در مورد فارسی کاسه ی داغ تر از آش شده بودند، مثل دکتر محمود افشار، یک زبان را به سراسر کشور تحمیل کرده بود، و به راستی که آدم عجبیبی بود این رضاحان. دستور کشف حجاب داده بود. بسیار خوب. من فقط همین چند سال پیش بود در جمایی خواندم که زن و دختر هایش را بی حجاب به جمع مردان فرستاده بود، شب خوابش نمی برده و چکه اش را به زمین و زمان حواله می کرده. یعنی این استعداد وضع بسیار برعکس، گیج کننده و احمقانه ای را به همه، از خود شاه تا آن پایین پایین، تحمیل کرده بود. من به جای زبان مادری، چهار تا زبان خارجی یاد گرفته بودم. زن رضاشاه، شعر گفته بود به ترکی، یعنی زبان مادری من؛ و شوهرش رضا شاه، و بعدا پسرش محمدرضا شاه اجازه نمی دادند زن و مادرشان شعر هایش را چاپ کنند، و رضاشاه در شب پس از کشف حجاب خوابش نمی برد که صورت زن و دختر هایش را وزراری کابینه اش دیده اند، که لابد آنها هم خوابشان نمی برد که زنها و دختر هایشان را رضاشاه دیده و می بیند که مدرنیته از چه سوراخ کلیدی می خواست به ایران راه پیدا کند. البته رضاشاه با قاطعیت معتقد بود که ترکها موقعی آدم می شوند که فارسی یاد بگیرند، و محمدرضا شاه که مادرش ترک بود، حتی با ساعد مراغه ای هم که فارسی اش بسیار بد بود فارسی حرف می زد. و معلوم نبود چرا قضیه را این قدر سخت می گرفتند. انگار آدم وقتی فارسی یاد می گرفت، خود به خود شاهرست می شد. می بینید که در این جا هم صورت مسئله با حل مسئله خلط شده، هم صورت ها با صورت ها، و هم راه حل ها با راه حل ها

ناقص انقلاب بیست و دوم بهمن را یک سال پیش تر 29 بهمن تبریز به صدا درآورد. انقلاب ایران، همیشه یک انقلاب مرکب بوده. و تبریز همانطور که در جنبش تنباکو، در جنبش مشروطیت، در جنبش فرقه ی دمکرات، پیشگام بود، و یا به سر عت خود را به حرکتی که در جاهای دیگر آغاز شده بود می رساند، ندای انقلاب بیست و دوی بهمن را با 29 بهمن تبریز در داد. نخستین مامور دولت در 29 بهمن تبریز کشته شد. نخست وزیر وقت گفت که یک عده از آن ور مرزها آمده اند و دست به چنین کار خائنه ای زده اند. نخستین بار پس از سقوط فرقه دمکرات، شعارهای ترکی به گوش مردم رسید. و بعد اربعین های دیگر در سراسر کشور برگزار شد. انقلاب یک آهنگ

نوبتي در طول يك زمان معين پيدا كرد. اگر 29 بهمن تبريز نبود، 22 بهمن 57 هم نبود. اينها را از نظر روشن كردن حوادث نمي نويسم. به اين دليل مي نويسم كه نشان بدهم حرکت جدي بي مقدمه و بي موخره نيست. و آذربايجان جزء لايتفك تاريخ انقلاب است. در همه حال در 29 بهمن تبريز شعارها اغلب تركي بود و اين نخستين بار بود كه چنين بود. يعني آذربايجان صدای مستقل خود را به گوش همگان مي رسانيد. غرضم روشن كردن رابطه اي است كه حرکات مشابه از نظر صوري، ناگهان به حرکات مختلف از نظر واقعي تبديل مي شوند. به نظر مي رسد كه هر حرکت انقلابي ديالكتيك خاص خود را عرضه مي كند، و تا آن ديالكتيك عرضه نشده، درباره ي آن نمي توانيم حرفي بزنيم. اما اين بار در اين يك ماه صورت قضيه بر ملا بوده. يكي به زبان تركي سوسكي را به صدا درآورده. سوسك حرف زده. به قول فروغ فرخزاد: «و سوسك، آه سوسك! وقتي كه سوسك سخن مي گويد.» و ناگهان چيزي كه قرار بود يك سوسك باشد، به صداهاي ميليوني تبديل شده و تمام شهرهاي آذربايجان، همه ي نقاط ترك نشين كشور، منجمله تهران را به صدا درآورده. انگار هيچ تركي در طول اين چند هفته ي گذشته، در هيچ جاي ايران در خانه نمانده. باز هم دولت دست به كار شده كه تحريكات خارجي است، مثل همان زمان 29 بهمن. هر اقدامي عليه خفقان صورت بگيرد، به تحريك خارجي ها بوده است. فقط يك چيز به تحريك خارجي صورت نمي گيرد، خفقان، قتل، كشتار، وارد كردن نيرو از يك شهر ديگر به شهرهاي آذربايجان. زهر چشم گرفتن از مردان در برابر زن و بچه شان؛ و گرفتن همه ي رهبران فرهنگي آذربايجان. آخر حرکت، سراپا حرکتي است دمكراتيک. شوخي نيست. پرجمعيت ترين مليت كشور را به سوسك تبديل کرده اند و از زبان او درباره ي بيشعوري و نفهمي آن مليت پايه گفته اند. و حالا همه شهرها را صدای توفاني مردم به لرزه درآورده: «يارب اين بچه ي ترکان چه دليرند به خون - كه به تير مژه هر لحظه شكاري مي گيرند.» بابا اون بيچاره فقط يك سوسك حواله شما کرده بود، شما چرا دست به «عربده كشي قومي» مي زنيد؟ اين «عربده كشي قومي» از طرف يك گروه كه تيمم انقلاب چپي مي كند - به دليل اين كه آب يخ تر از آن است كه وضو بگيرد - حواله ي آذربايجان شده است. اما آذربايجاني با تمام نيرو اعتراض مي كند. چه صبري دارد! صبر ايوب! و ناگهان: «ديدم به خواب خوش كه به دستم پياله بود - تعبير رفت و كار به دولت حواله بود. چل سال رنج و غصه كشيديم و عاقبت - تدبير ما به دست - شراب دو ساله بود.» انگار حافظ منظره را رصد کرده، شعر را گفته. خب، حالا چه مي شود؟

دقيقاً نمي دانيم چه مي شود. آذربايجان همان چيزي را مي خواهد كه هميشه خواسته است. حقوق دمكراتيک، آزادي تحصيل از كودكستان تا دانشگاه به زبان مادري. برقرار كردن شوراهاي ايالتي و ولايتي به صورت دمكراتيک. رسمي شناخته شدن زبان تركي در هر جايي در ايران كه در آن ترکان ايران زندگي مي كنند. تا مبن بودجه معوقه، و بودجه مناسب براي تا مبن كمبودها، واگناري اداره ي مسائل داخلي آذربايجان - همه نقاط آذربايجان طبق مستندات تاريخي، و نه طبق تقسيمات من درآوردني تاريخي اخير، به خود مردم آذربايجان. اينها چيزهاي ست كه همه ي آذربايجاني ها خواسته اند. اما كساني كه از دور دستي بر آتش دارند، نمي توانند براي آذربايجان تعيين تكليف كنند. مدرنيته را از طريق ترجمه ي كتاب نمي توان پياده كرد. مدرنيته، يعني ارتباط مدرن به صورت جديد در همه واحدهاي كاراً و معاصر، آزادي رهبران قومي آذربايجان و نشستن با آنان براي تا مبن حقوق اجتماعي و تاريخي آذربايجان، تا مبن و اعتلاي اقتصاد آذربايجان. خلاصه سپردن اداره داخلي آذربايجان به دست خود آذربايجان. و اين عملي نيست مگر اينكه در مورد همه ي مليت هاي ايران نيز همين كار را بكنيد. مردمان ايران راهي جز اداره ي فدراتيو امور خود ندارند. همه ساعت هاما را به ميزان اين لحظه ي تاريخي تنظيم كنيم، چرا كه فردا ممكن است نه ساعتی در كار باشد و نه تاريخي. تعصب را کنار بگذاريم و زير يك سقف بنشينيم و مشكل را حل كنيم. كار را به دست كساني بسپاريم كه در ايت حل مشكل را دارند، و خانن و خدمتگزار اجانب نيستند. به رغم داشتن اختلاف، غيرت دوست داشتن يكدیگر را داشته باشيم.